

گردشگری

سفر به نگین فیروزه‌ای زاگرس
گهر، دریاچه‌ای در این مرز پرگهر



روزوا احمدزاده، راهنمای طبیعت گردی

تابستان فصل سفر و بازدید از آبشار و دریا و دریاچه است، شمال که این روزهای آخر شهریور بسیار شلوغ است و جز ترافیک چیزی نصیب‌مان نمی‌شود؛ پس از شمال صرف نظر می‌کنیم، آبشار هم زیاد رفته‌ایم؛ پس نقشه را جستجو می‌کنیم تا دریاچه‌ای در منطقه‌ای خنک پیدا کنیم، بلکه بتوانیم گرمای تابستان را از تن به در کنیم. لرستان که آبشارهایش زبان زد خاص و عام است و کوه‌هایش آلپ ایران نام گرفته، می‌توانست بهترین گزینه باشد، مانیز دریاچه‌ای در منطقه درود درست در کوهپایه اشترانکوه را به عنوان مقصدی خنک برای سفری چند روزه برگزیدیم؛ دریاچه گهر. این دریاچه چون نگینی فیروزه‌ای در ارتفاع ۲۳۶۰ متری در میان رشته کوه‌های اشترانکوه زاگرس می‌درخشد. مقصد که مشخص می‌شود گویی نیمی از سفر انجام شده است، فقط کافی است بار و بنه سفر را برداری و بروی. وسایل مورد نیاز یک سفر چند روزه را در کوله‌ها چیدیم و راهی درود شدیم. بعد از شهر درود به سمت جاده محیط بانی منطقه حفاظت شده اشترانکوه رفتیم، ماشین‌ها را در پارکینگ محیط بانی پارک کردیم، کمپ راه‌مانجا برپا کردیم و شب را خوابیدیم و صبح زود کوله‌ها را برداشتم و به راه افتادم. هوا خنک بود و دلچسب، یکی دو ساعتی راه رفتیم و در جای مناسبی سفره صبحانه را پهن کردیم و مشغول تجدید قوا شدیم؛ بعد از صبحانه به گردنه پنیه کال رسیدیم که حاصل مسیر دریاچه همینجاست. صبح زود بود و تازه صبحانه خورده بودیم و انرژی داشتیم و ما هم سرخوش و مشتاق دیدن گهر، البته مسیر هم سرازیری با شیب تندی بود که خیلی زود به پایین رسیدیم، اما امان از فردا که قرار بود این سرالایی را با کوله‌های سنگین بالا برویم. بالاخره به چشمه رسیدیم. ظرف‌های آب را پر کردیم و کمی نقلات خوردیم و استراحتی



کوتاه کردیم و به سمت دریاچه مسیر ادامه دادیم و بالاخره به گهر رسیدیم، گهری که به راستی لقب نگین فیروزه‌ای برانزده آن است. آبی زلال و خنک و نیلگون، سرخوش از خنکای دریاچه به آب زدیم؛ البته شنا کردن در این دریاچه خطرناک است و منظور من هم از به آب زدن این بود که پاهار ادر آب خنک گذاشتیم. چنین به نظر می‌رسد که دریاچه گهر در اثر زمین‌لرزه‌ای بزرگ به وجود آمده باشد؛ چرا که این دریاچه روی گسل اصلی زاگرس قرار گرفته و به احتمال قوی جنبش گسل و بسته شدن دره توسط یک سنگ ریزش عظیم، عامل شکل‌گیری آن شده است. به همین دلیل مدیریت مجموعه گهر و اداره محیط زیست استان لرستان شناسا در این دریاچه رامتنوع کرده‌اند.

چادرها را برپا کردیم و نهار دیر هنگام‌مان را خوردیم و کمی دور دریاچه قدم زدیم. اینجا اقتدر خنک بود که عصر هنگام بدون کاپشن نمی‌شد بیرون چادر دوام آورد. کم کم هوا تاریک شد و آتشی کوچک با یک آتش به قول نادر ابراهیمی: «و شب، گردگردد آتش را مملو از خاطر می‌کنیم»، مانیز از هر سفری یک خاطر ه گفتیم و از هر دری سخنی. اقتدر راه آمده بودیم که همه خسته بودیم و زودتر از همیشه به کیسه خواب پناه بردیم و در سکوت دریاچه خوابی دلچسب را تجربه کردیم. صبح زود صبحانه را خوردیم و دوباره کوله‌های سنگین را بردوش انداختیم و به سمت آن گردنه کدایی با آن شیب تند به راه افتادیم. نمی‌دانم چه نیروی ما را به بالای گردنه رساند اما هر چه بود انرژی خوبی بود. بالاخره به پارکینگ رسیدیم و من از خستگی روزی زمین نشستم. چند لحظه‌ای چشم‌هایم را بستم و گهر را مرور کردم.

کاوشی درباره زایش اسرائیل در نمایش «رنالیسم مصنوعی»
تمثیلات خاورمیانه‌ای



احسان زبور عالم

حکومت‌های وقت خویش داشتند، این آثار رویه‌ای چپ‌گرد داشتند و دولت‌های خود را به ارتجاع راست‌گرایانه متهم می‌کردند. در یک مورد نه‌چندان دیده شده، نمایشی از تونس در سال ۱۳۹۵ در جشنواره فجر روی صحنه می‌رود که با وجود نگاهش به گذشته تونس تحت لوای حکومت بن‌علی، اما باز هم معترض به وضعیت ارتجاعی کشور خویش داشت. انتخاب آثار در ایران برای نمایش دادن وضعیت خاورمیانه همواره رویکردی سلبی بوده است. یک وضعیت ثابت و پابرجا که بیش از مهم بودن مخاطب ایرانی، میل سفارش‌دهنده ایرانی در آن عیان‌بود. البته نقطه قابل دفاع انتخاب‌ها شاید انضمامی بودن آثار بود. نمایش‌ها منبعث از رویدادهای اخیر و بانسبیتی باموطن آثار شکل گرفته بودند. با این همه نمایش‌ها همه چیز خاورمیانه نبود. خاورمیانه با یک مشکل، یعنی سلطه امپریالیسم در

قالب جنگ‌ها، ترور بیست‌ها، نفت و حکومت‌های استبدادی دست‌وپنجه نرم نمی‌کرد. نمونه خویش را می‌توان در فیلم‌های نادلی لیکو جستجو کرد که تصویری متفاوت از تصور ما از لبنان آفرید. نه خبری از اسرائیل بود و نه حزب‌الله، بلکه تصویری از دموکراسی مرده لبنان یا زیست‌دها قوم در کنار هم و مشکلات ناشی از این همزیستی موضوع اثر می‌شود.

بخش مهمی از ایسن دوگانگی در مواجهه با خاورمیانه ناشی از نگرش عینی سیستم فرهنگی با مشکلات موجود در خاورمیانه است. در حالی که دربار و وضعیت ایران سیستم سانسور جهان نمایش را به سمت تمثیل‌گرایی و حتی سمبولیسمی اخته برده است، درباره خاورمیانه تمثالی آشکار و صریح بوده است. سیستم فرهنگی دلش می‌خواهد اسرائیل، اسرائیل باشد و فلسطین، فلسطین. چندان نگاهی

در خاورمیانه، در روزی که قرار است برای جاودانی عشقشان جشن بگیرند. پرسش مهم این است چطور می‌توان بدون نام‌بردن از خاورمیانه برای این بخش از زمین روایتی عاشقانه آفرید، روایتی شبیه به رومئو و ژولیت که در آن عشاق قربانی نزاع دو خانواده می‌شوند؛ اما کمی صبر کنیم در «رنالیسم مصنوعی» از قضا دو عاشق قربانی ساخت و پخت دو خانواده می‌شوند. مادر تماشای «رنالیسم مصنوعی» با انواع اماها و اگرها روبه‌رو می‌شویم. جهان روی صحنه عظیم و کوبنده است و ما را مدام دچار شک و شبه‌می می‌کند که با چه چیزی مواجهیم. نام‌ها گویا راهگشا می‌شوند. شخصیت‌هایی چون والتر روشیلد یا آنتوان لوین، به ما کمک می‌کنند بیشتر به ماهیت نمایش پی ببریم. چیزی که می‌توان با کمی شک و شبه‌ها گفت، شکل‌گیری کشوری به نام اسرائیل که اکنون در وضعیتی تمثیلی ارائه می‌شود. گویی زایش اسرائیل در قالب شیطانی برآمده از بطن دختر بزرگ روشیلد، عامل اصلی شکل‌گیری بیابانه‌ها و فقر، آن هم به واسطه از میان بردن مفهوم عشق، رویه‌ای تمثیلی است برای این رویداد مهم.

رویه اسکندری بر خلاف شکل غالب والیته محبوب سیستم فرهنگی کشور است و به نوعی به نگرش غربی-خاورمیانه‌ای ماجرا نزدیک می‌شود. چیزی شبیه یک شعر که در آن زبان صراحتی در کلام ندارد و قصد عینیت بخشیدن به رویداد تاریخی ندارد. همه چیز از منظر ذهن بیان می‌شود. ذهن یک هنرمند که شکل‌گیری اسرائیل را به چیزی شبیه تولد شیطان نیست کردن یک عشق تشبیه می‌کند. حالاً محصول چنین وضعیتی موجود است شیطانی که من و شما حق داریم از آن متنفر باشیم. قرار نیست این تنفر با شعر و پروپاگاندا شکل بگیرد. شاید اینجا نقطه افتراق هنر منداز سیاستمدار باشد که به جای گفتن مرگ بر اسرائیل، به هسته ذهنی آن رسوخ کند و بگوید زایش اسرائیل اگر روزگاری کودک بوده است، نه برآمده از عشق که محصول تجاوزی است به دختری یهودی، دختری که عشق پاک از او سلب شده است و اشعار و آوازهایش را از او دریغ کردند. در نمایش دخترهای روشیلد و مرد عاشق پیشه

«رنالیسم مصنوعی» هیچ‌جا نامی از خاورمیانه به میان نمی‌آورد. اسامی هم همه به ظاهر غربی هستند و آدم‌های درون نمایش نیز به جایی در اروپا یا آمریکا تعلق دارند. اما در خلاصه‌نمایش آمده: «داستان عاشقانه‌ای است در خاورمیانه، در روزی که قرار است برای جاودانی عشقشان جشن بگیرند.» پرسش مهم این است چطور می‌توان بدون نام‌بردن از خاورمیانه برای این بخش از زمین روایتی عاشقانه آفرید؟

تنها کسانی هستند که به زبان شعر حرف می‌زنند تا مرزی فرضی میان خود و شخصیت‌های منور بالانشین اثر ترسیم کنند.

با این حال نمایش ایمان اسکندری روایت بسیار ساده‌ای اتخاذ کرده است. در اصل روایت پیچش زیادی وجود ندارد. روابط ساده و حتی پیرو کهن‌الگوهای روایی است. پدری که دخترش را برای منافع می‌دهد، طبق عادت دختر دیگری دارد که مخالف پدر است. حضور دو مرد عاشق، یکی ثروتمند و دیگری فقیر، برای شکل‌گیری یک ملودرام شکست پیش‌بینی پذیر است. این سادگی شاید در خدمت فرم کارگردانی باشد؛ اما درازمدت نمایشنامه خودش را به کارگردانی می‌بازد. آن هم برای نمایشی که ادای دینی است به رمان معمای «بچه رزماری» آل‌لویین، همان‌مرد پولداری که صاحب دختری می‌شود عاشق جوان را سرهنیستی می‌کند. زایش دوباره روشیلد از بطن دختر در لحظه پایانی نمایش، همانند زایش شیطان است از وجود رزماری وودهاوس. به نشانه معامله مشابهی که شوهر رزماری با شیطان و دو همسایه مسن خود کرده است تادر نهایت به موفقیتی منظرش دست یابد. این هم یک تمثیل است، تمثیلی از نویسنده‌ای یهودی که شاید او هم در ریشه‌های خاورمیانه‌ای خود چیزی یافته بود.



آمیز به راحله دارند، فیروزه‌ها همراهی با راحله کنار می‌کشد و بعد در اتفاقات قبل ساکنس آخر؛ جایی که رحیم و شهلان از راحله درخواست رفتار مصلحت‌آمیز دارند، کم کم متوجه می‌شویم که ظاهر اقرار نیست این فیلم در جهت همسویی بامی‌توانشد. یعنی همه آن نمایشی از بالا، اسلوموشن‌ها و موزیک، لانگ‌شات‌هایی که فاصله بالا و پایین شهر را نشان می‌دهد آن آمیانس صدای شهر بازی، حتی آن موش‌های که در جایگاهی استعاره‌ای قرار است یادآور لجن هم‌نژده شده (ارجاج به دیالوگ رحیم در گفتگو با راحله که از او می‌خواهد که لجن را هم نزند) اهالی زورآباد باشد، همه و همه انگار کار کردی علیه مضمون فیلم دارند.

در محله‌ای که بنا به گفته رحیم، ناموس در آن حکم اول و آخر دارد، موش بی‌اخلاقی نفوذ کرده اما فیلمساز هم طرف موش‌ها ایستاده از قهر مان داستان می‌خواهد سکوت کند، راحله دروغ می‌گوید و از حقیقت می‌گذرد که محله آرام‌بماند و بعد علی‌رامی بینیم که خیلی خوش و خرم دنبال خانه جدید است، راحله با چادر مشکی و علی با ساری پایین و بچه به بغل از کنار جلال می‌گذرند که در حال سلاخی است، گویی آب از آب تکان نخورده. می‌توانیم هاهم که کشک و خانم آبیار هم که آبی‌شد و یاری در مسیر زن‌ستیزی، این البته خصلت آثار اوست، توانایی کاملی دارند در یکجانبه دیدن و قضاوت کردن، در سرکوب حقیقت و در عصبانی کردن مخاطب، باشد که این مسیر باطل مسدود شود.

«ابلق» آبیار؛ بیانیه‌ای ضدزن و کهنه درباره جنبش می‌تو



جلال در روزی که علی مشغول کفتر بازی ست به تنهایی راحله هجوم می‌برد و راحله هر چقدر که مقاومت می‌کند توان مقابله با خواسته جلال را ندارد، او مجبور به خودزنی می‌شود، در این خلال و در دو سکانس کلیدی قصد تعرض جلال به راحله کلی دیالوگ ریز و درشت رد و بدل می‌شود که نشان می‌دهد آبیار خواسته اتفاقات می‌تواند نظر داشته باشد، مثلاً آن بحثی که مردان را محق می‌کرد و به عبارتی به اصطلاح «کرم از خود درخته» اشاره داشتند در دیالوگ‌های جلال و راحله مشهود است، جلال معتقد است اصلاً راحله هم دوست دارد با او باشد و به زنش حسادت می‌کند.

در جریان هستی که در دو سال اخیر در امتداد اتفاقی که در تمام دنیا افتاده موجی از افشاگری علیه معرّضین و متجاوزین حتی در همین سینما اتفاق افتاده جنبش می‌تو از زنان خواسته که تعارف و ترس را کنار بگذارند و دست‌افشاران را رو کنند. در «ابلق» (جلال بهرام‌رادان) که شوهر خواهر شوهر «راحله‌الناز» شاکر دوست) است، در فکر هم‌بستر شدن با و ااراد، ما این را از همان دقایق ابتدایی با کلوژ آپ‌هایی که دوربین بهمان نشان می‌دهد متوجه می‌شویم و حتی کار در برخی سکانس‌ها بالا می‌گیرد و به سنت فیلمفارسی‌ها ما اینسرتهایی از لب‌های جلال می‌بینیم الب‌هایی پر از خواهش و... قبول کنید شرح این سکانس‌ها دشوار است اگر چه خانم آبیار تصویرش کرده و اتفاقاً به اینجای ماجرای کاری نداریم، اگر که در توجیه‌شر نباشد.

برده نقره‌ای

ایمان عبدلی

قبل از تماشای «ابلق» سرگیجه عجیبی داشتم. نظرات سینما تیکت و پیج‌های آشنای سینمایی خیلی متناقض بود، گر چه همان پیج‌ها و برخی سایت‌ها تلاش داشتند فیلم را یک «تفاق» نشان دهند، اما در نظرات مردمی از عبارت «سعی‌ترین فیلم یک دهه اخیر ایران» تا یک «شاهکار» را می‌شد پیدا کرد. تجربه شخصی خودم هم از تماشای آثار آبیار تجربه شیرینی نبود، اما خب در میان فیلم‌هایی که این روزها اکران شده، «ابلق» اثر احتمالا قابل‌تامل‌تری به نظر می‌رسد. خصوصاً این که خاطریم هست از همان زمان جشنواره فیلم را خیلی هادوست داشتند و برخی از بازی ویژه‌الناز شاکر دوست و هوتن شکیبا و حتی بهرام رادان گفته بودند.

«ابلق» فیلم مهمی ست و من هم موافقم باید به تماشایش نشست، اما نه از آن جهت که بازی‌های خیلی ویژه‌ای دارد و یا یک «شاهکار» است. «ابلق» تماشایی ست از آن جهت که تکلیف ما را با آبیار روشن می‌کند. نرگس آبیار اگر قرار باشد فقط با کارنامه سینمایی‌اش و بدون توجه به حواشی فرامتنی قضاوت کرد، نقطه قضاوت همین «ابلق» می‌تواند باشد؛ او را دای هنر و کارگردانی به تن کرده، اما جسارت لازم برای کار هنری را ندارد و حتی فراتر از آن انگار تصمیمی برای «هنرمند بودن» ندارد. از اینجا به بعد این متن در اثبات گساره‌ای خواهد بود که در پاراگراف قبلی مطرح کردم؛ نرگس آبیار هنرمند نیست و حتی خیرخواه هم نیست و اصلاً ضدزن است. در ضمن اگر فیلم را ندیده‌اید از خواندن ادامه متن منصرف شوید. «ابلق» درباره «تجاوز» است فیلم همسوی با جریان می‌تو با درام‌تیزه کردن یک اتفاق خانوادگی تلاش داشته‌نگاهی سینمایی به منازعات یکی دو سال اخیر داشته باشد.